

خیزاب کلامم

سبحان جان (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

قالب شعر: غزل

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح: ارزشمند

طراح جلد: Mojgan_a

ویراستار: کیان.اف

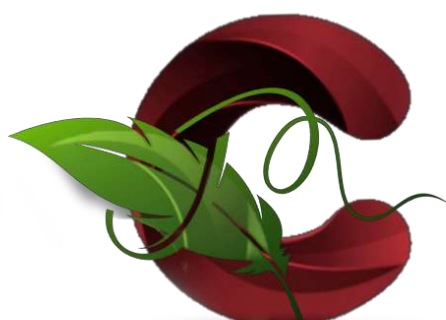
ناظر: -

صفحه آرا: کیان.اف

تعداد صفحات: ۲۵

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



Cherrybook.ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه:

خیزاب کلامم این بار چو شعر است
مستانه بجوشد از ذهن چو معر است

تابید ز خورشید نوری که به سویم
دستی چو نوازش گویی به مهر است

گلوآزهی ابیات بی تاب نشسته
شاید به نگاهی انگار ز وهر است

حالا که بتابد خوش ذوق و چه شیرین
شعری به کلامم اینک به بهر است

دیوانه‌ی آن روی زیباست صنوبر
آن راز نهفته خیزاب بحر است

آرام

آرام می مانم اگر شاید بگویی تو جواب.
بسیار ای پروردگار، در حیرت آن راز ناب.

شب را نگاه آن گلی، نوری بتابد صورتم،
در انتظار نوبتم آرامشی در کنج آب.

ای وای بازم در فراق، ای آتش سوزندگان،
آن غم مرا بازم فریب دلبسته است یار خلاب.

محنت که دامی در رهم، انداخته ای دلبرم،
ای یار فریادی برس، چون باز کن دستی به باب.

گر من نگاهی کرده ای، شوق وجودت کرده ام؛
آن وقت دیگر ارزش است؛ آن ماه را دیگر به مات.

ای خالق دیوانگان، ای شاهد صوفیگران،
ای آتش حیرتگران باشد صنوبر در نقاب.

خدایا

ای خدایا چه کنم؛ باز شدش درد فراق.
من همی داد زنم؛ پای نهم سمت براق.

غم ز دیدار تو را، ماه شود بغض و عناد!
اشک او نور شود؛ ذوق شود حال شراق.

پرزند بال ملک، سجده ی او سوی مراد،
هم که شورش نفسی، گریه ی حق است و مذاق.

من که شوقی به رخت، باز کنم راز وجود!
دیده ای باز شود، نور شود چشم و تراق.

حال ما غم که نگو، هر چه بگویم به دعاست؛
غفلتی کاسته شد؛ اینکه صنو پاک و صداق.

بدادند

دونیای بی وفایی، وصف جفا بدادند.
هر روز و هر شب من، حال رها بدادند.

خواهد زمان من را دیگر خدانگهدار،
عمری که جان بخواهد؛ یار کجا بدادند؟

ای شور و دلبر ما، دستی بده به ما را،
رقصی بکن که آتش، جوهره صفا بدادند.

مستانه مات و حیرت دیدش خدای جان را،
گفتش: که یار و مستی شوق وفا بدادند.

رویای صادقانه، حالا بدان صنوبر،
دیوانگان ببینند؛ مزده مرا بدادند.

من غمی دارم

من غمی دارم ز تو، ای یار فریادم برس.

گریه کردم من گهی باز که دلدارم برس.

جمله از دیوانگان حیران شده حال عباس،

درک دل را می کنم؛ حاشا به گریانم برس.

درد سیمای دلم هر لحظه را چون می تپد.

سینه ام گلگونه تو، باشد ز دیدارم برس.

حب حقا زان نظر مستانه است چشمان تو؟

مهر شاد و کان منم راغب که رویایم برس.

حلقه از یاد گناه و دلبری دارد به من،

من اگر از ذات گیتی هان نظر یادم برس.

ای صنوبر، مهلت دنیا همین است تو بدان؛

در ضرر خوی بد است و ایزدا پاکم برس.

ظلمی

ظلمی که کردی تو به من، هفتاد بار گفتم لعین.
شرمی بکن ای یار من، گویی که مرگت در یقین.

صاحب ز خلوت می رود؛ آن درد و مرهم در چه بود؟
ما زان فقط دل می رویم؛ حجت نداریم در همین.

ای ایزدا، بر من ببخش، گم کرده ام راه و که دین!
صحبت که شد تار و خفیف، بد کرده است یار زمین.

ظالم مرا آهی بداد خواهش تمنای کنم؛
من عاشقم عاشق به او، در فارق مهتر در این.

کان ذات او باید نهیف، ای کار من گویم صنو،
بخشش که ما را نیستی؛ وایم که جانم در کمین.

اگر

اگر آن درد من دیدی نپرسش از کجا حالش!
که آمد بی وفا شاید، کند آن حس او مرگش.

مرا ای صاحب بی دل که گفتم آن رفیق و تو!
زدی آن عشق بی شرم و بگفتی حالت سردش.

به رقص و مرهم و دینار، تو را حالا چه سودی بود؟
ولیکن آمد مغرور، ستم کرده به آن جانمش.

عطش را من ولی صاحب، دلا حقش نبود اینک!
بهارا چون دگر بر آی مرا از الفت خوابش.

نگین و ژاله ی مبهم، صدای ماه من اینبار،
که پیدا شد حبیب دل چه خوش ما را در این راهش.

که آن شاهد بداند باز، مرا عشقم ز ایزد بود.
بر آمد مریم و حالا که دیگر دوری و نازش.

صبا از درد این عاشق، صنوبر داند ای جانا،
که آن یار و به اهوازی، بگفتش فارق و وایش.



غنچه شده

غنچه شد در حیرتم ای خواهر دردانه ام.
نام تو شیرین بود؛ در لذتش دیوانه ام.

ای عسل ای خون من ای صورت مهتاب من،
گر صدایت می کنم؛ من دور تو پروانه ام.

شمع زیبای هنر، صاحب به ماتم می شود.
گل بگوید در جهان می را که در پیمانه ام.

شاه دوران زمان بر من بداد یک تحفه ای،
ای عسل ای خواهرم ماهم تویی خندانم ام.

آن غزل بر تو بگوید؛ عاشقی آن خواهر است!
عشق من همچو منی درکت کنم مستانه ام.

ای صنوبر آن عسل مهری کند بر آن غزل،
می برد عطری به جان باشد که دل شادانه ام.



من اگر

من اگر باز کنم راز وجودم به همه،
ماتمی دجله شود آب سلوکم به همه.

آتشی از دل یارم، که ببرد سوی خدا!
قلب من ماه شود نور وصالم به همه.

دل که باز پر بزند نرده ای از گیسوی تو،
ای خدا سمع و بصیر کاش نوایم به همه.

هدهودی از غم من ملک سلیمان نبی؛
هدیه ای زیور تو راز و قیاسم به همه.

من شبی داد زخم سجده ی حقم در تو.
پای این عشق صنو وای جدایم به همه.

من

من در این محفل هوشیار که ندارم به کسی!
شب در این منزله ی عشق که نگویم به کسی.

ای خدا صحبت جانان به نماز و به صدا،
وای که از بوی خوش تو که نبردم به کسی.

خوب و بد را که ندارد؛ ملحی سوی و چنان،
نظم گیتی چه خوش است؛ باز نسازم به کسی.

مست آن ایزد یکتا به همه باز که رسد؛
می به دل دست خراب است و ننوشم به کسی.

لیکن ای خالق جانی، تویی آن نبیذ و من،
بر خمار و سمعی چون که شنیدم به کسی.

ای نیاز و خبری، گوی و نگو جان صنو،
بر هوا چون نبرد؛ ساقی و مستم به کسی.

عاشق نشان

ای یار اهوازی من، من عاشقم عاشق نشان.
آن دولت زرین من، چون آتشم عاشق نشان.

مبهم ندارد آن هوس، گریه کنم بر آن خدا!
جمله بگویم ای نظر، آن حاجتم عاشق نشان.

ماتم به آن چشمای تو، گویی مهی تابیده است؛
خنده ز آن پروانه ای در حیرتم عاشق نشان.

دستت کنم در دست خویش، ای تو جمال و مهشرم،
بویت از آن آبوی دل بر گوهرم عاشق نشان.

دیر و نگو آن التفات، دردش رود بر سینه ام،
مهتاب و عاشق آن صنو من دلبرم عاشق نشان.

ای که موهای

ای که موهای تو زرد و آن چشای اطلسی!
من ز عشق تو در آیم؛ نغمه ای حال و شبی.

ماه من از دوری تو غم شده گریه بسی!
در نگاهت شاد بود؛ دیگر حزین را مرهمی.

نام تو مهر است و باز، مریم چه نازی می کند؛
بر زدی بر قلب من، عرفان و آتش گوهری.

ماتمش را از دواپی، شاهدان پر می زنند؛
گل به آن خنده بر آید آن صدا را مهشری.

پس جهان پاینده است از عشق بی تاب و منی،
دل بنا دارد رخس، جلوه جمال و مهتری.

من حیا دارم بدان از آن هوس دوری کنم؛
هر چه گویم عاقل است؛ حرف صریح و دلبری.

ای صنوبر عاشقم، حرف دلم را تو بزن؛
دل منم شیدا منم از حالت غوغا تویی.

ای دوست

ای دوست تو سازی بزن؛ من رقص رعنا می کنم.
نغمه بخوان ای خوش، صدا شعری چو پیدا می کنم.

از آن خیال و مهشری، مستی ز ذوقت که شده؛
پروانه را در رغبتی است؛ باشد که شیوا می کنم.

شب راز آن مهتاب و ماه، می راز ساقی می برم؛
بر آمدی عاشق تویی راغب به بینا می کنم.

ای نغمه خوان قامی بزن تا آن سحر حالی ببر،
دیوانه کن مستانه کن؛ بهر صفارا می کنم.

ای دل که دیگر ماتمم از نام عرفان و شریف،
من شاعرم نامم صنو، حاشا که شیدا می کنم.

ای حیدر عباسی

ای حیدر عباسی منم، آن شاعر و شیرین زبان.
شعری بگفتم من به تو در لذت و حال و فزان.

شهرت ندارم من ولی، آوازه ام در محرمی،
در شب کنم من جمله ای حالا که دیگر در نهان.

مهرت بیان و آن شکر، گوهر ندارد هکذا!
سویت که آمد شاهدا بر من مزین دیگر فغان.

بر گوش خویش آمد ندا، گفتش که او در حال بد،
ضعفی بدارد در بدن، گویی که شدت در چنان.

او صاحب آن حشمت است؛ سری که دارد با خدا،
قامی ز شعر و در ادیب، متنی سراید در همان.

ای تو صبور گفته ای، استاد بارشماز و دبیر،
در چشمه ها کوه سهند، دیدار شوقش در مهان.

غم که باشد

غم که باشد در وسط، من دل به حجران می کنم.
بوسه ای از شرم باز، امشب که مهمان می کنم.

شب ز دیدار خدا از هر طرف دست من است؛
زان که عشقم داغ بود؛ شوق تو درمان می کنم.

چشم من بیدار شد از خواب هوشیارم مگر؟
آن سیه طاق من است؛ بشمار ویران می کنم.

با عشق زیبا می کند؛ پرواز را یاد ملک،
خوانشی قرآن شد اینک پشیمان می کنم.

داد این صلح و صفا، پاینده باشد آن صنو،
لحظه ای شیطان شد؛ رقصی پریشان می کنم.

خواهر

مهر خواهر را من تا پای جان چون می خرم
سنگ چون در من بیفتد ناز او را می کشم

بس که از عشق و در جان می کند بازم غمی
بوسه از شرم نگاهش درد او را می برم

لطف او لطف خدا بود و سزایش نور او
خون او خون صفا بود و نگاهش می کنم

بر هوایش نغمه ای از سوی و دلداری چه کار
می شود کامم ز تو رنگی به سویش می دهم

ای صنوبر صاحبان از نام خواهر می کنند
دلنشین و برگ یار از او وفایی می شوم

هر که

هر که نگاه می کنم در غم و اندوهی ست
پس به جهان غلغله را بلکه صدایی ست

چشم نگاهت هدفی زلف و حزین را
سمت جفایت خبری خوار و خفیفی ست

حشمت فردوس به یقین مال صفا بود
ما که نداریم همه را جای رهایی ست

دست سیه را به کمین گل ننشسته
خار مگیلان دلت گرد و غباری ست

از ملک یار سخن وای صنوبر
یاد خدا کن که دلش مرهم حالی ست

دل اگر

دل اگر عشق نخواهد به کجا ها برود
ظلم گیتی چه کند وای نوا را برود

بهره آن ساز نواز و خلعی دل چه شود
بر خدا چنگ یقین و دل ما را برود

من ز چشم و دل تو باز صدا را چه کنم
نغمه ای سوز رها و ز خدا را برود

خواب مستت نظری الفت دوران منش
سود حجران سفری حال صفا را برود

ملک آن راغ طلایی چه شود بار دگر
غرفه ای شاد هنر بود و صبا را برود

ای که چندی حسنت دلبر تو یاد صنو
صحبت جام شراب و که وفا را برود

پروانه دل

پروانه دل پروانه دل من بیمارم امشب
دیوانه ام دیوانه ام من بیدارم امشب

ای یار من ای یار من شوری کن در عالم
مستانه شو مستانه شو من حیرانم امشب

بشمار این دل بشمار این دل بیتابی بسیار است
از این دردم از این دردم من بیزارم امشب

پیمانه را پیمانه را ای ساقی بازم ده
آن ناب می آن ناب می من هوشیارم امشب

پیدایش کن پیدایش کن آن نامی بر دل ها
آن روی تو آن روی تو من در خوابم امشب

چشمان تو چشمان تو رویایی بر رعدنا
بازم گویش بازم گویش من پیدایم امشب

ای صنوبر ای صنوبر چشمی کن بر ازل،
تا بماند تا بماند من کجایم امشب؟

زاد روزت

ای که عبد الله من آن روز تو دیوانه ای
عشق آمد در صفا حالا که گویم جمله ای

زاد روزت امشب است من بازی تابی کنم
رقص را در یک قدم آن جام را پیمانه ای

گوی ما را بی قرار باز که شد مهتاب را
نور او در صورتت شادی را در حجله ای

پرزده پروانه ای در چرخش گهواره ای
ماه تابی قامتت انگشته دردانه ای

وای ماتم چشم تو زیباست آن روز خوست
هدیه ای دادم به تو امروز تو خندانه ای

انتظاری می کشم آن هفده خرداد را
تا شود روز نگین آن خاطر و دیرینه ای

ای صنوبر حال من همچو می است و بی نظیر
ای که شیدایی منم کان فاطمه مستانه ای

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



Chemylbook.ir